

## بزرگ نمیر بهار میاد، کمبزه با خیار میاد

کن بهار که شد، می برمت صحرا تا حسابی علف بخوری». مادر بزرگ که آن جا بود حرف های جواد را شنید. خندید و گفت: «بزرگ نمیر بهار میاد، کمبزه با خیار میاد. آخه پسر جان با این حرف ها که این بز سیر نمی شود!» جواد گفت: «مادر بزرگ این که گفتی یعنی چی؟» مادر بزرگ گفت: «این یک ضرب المثل است وقتی کسی بخواهد دیگری را با وعده ی دور و درازی که شیرین است از سر وا کند این ضرب المثل را می گویند. حالا به خانه همسایه برو و کمی کاه قرض بگیر تا بزغاله گرسنه نماند. وقتی بهار آمد آن وقت قرض مان را به همسایه می دهیم». جواد به طرف خانه ی همسایه رفت و توی راه با خودش می گفت: «بزرگ نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد».

جواد با مادر بزرگش در ده قشنگی زندگی می کرد. جواد یک بزغاله داشت که روزها آن را به صحرا می برد تا علف های تازه بخورد. چند روزی جواد مریض شد و نتوانست بزغاله اش را به صحرا ببرد. مادر بزرگ از کاه و یونجه ای که در انبار داشتند به بزغاله می داد تا گرسنه نماند. بعد از مدتی وقتی حال جواد خوب شد، هوا دیگر سرد شده و علفی در صحرا نمانده بود. همه جا پر از برف شده بود. و کاه و یونجه های انبار هم تمام شده بود. بزغاله گرسنه اش شده بود و معمع می کرد. جواد رفت و کنار بزغاله نشست. دستی به سر بزغاله کشید و گفت: «این قدر معمع نکن صبر

نگین علیرضازاده

